

همکاری‌های نامتقارن ایران و آمریکا در دوران اوباما



دکتر ابراهیم متقی*

* دکتر ابراهیم متقی دانشیار دانشگاه تهران می‌باشد. (ebrahim.motaghi@gmail.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۷/۱۰

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۶/۱۰

فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، سال اول، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۸، صص ۳۲-۷.

چکیده

اگرچه سیاست خارجی امریکا در دوران اوباما با تغییرات مشهودی در مقایسه با گذشته روبه‌رو شده، اما زیرساخت‌های بنیادین در رفتار سیاسی و سیاست خارجی امریکا وجود دارد که به‌عنوان عناصر نسبتاً پایدار و تغییرناپذیر در حوزه سیاست خارجی محسوب می‌شوند. رویکرد سیاست خارجی باراک اوباما را می‌توان گذار مجدد به واقع‌گرایی امنیتی دانست. زیرساخت نظریات واقع‌گرایی امنیتی بر موازنه‌گرایی و تعادل قرار داد. وی توانست الگوی جدیدی را در رفتار سیاست خارجی مورد پیگیری قرار دهد که مبتنی بر موازنه‌گرایی، تعادل، همکاری، مشارکت و چندجانبه‌گرایی می‌باشد. در این مقاله تلاش خواهد شد تا سیاست خارجی اوباما در ارتباط با ایران از منظر رئالیسم و در چهارچوب الگوهایی از موازنه‌گرایی و تعادل مورد بررسی قرار گیرد. می‌توان ویژگی اصلی رئالیسم مورد نظر اوباما را عبور از «ویلسونیسیم مداخله‌گرا» و توجه به نشانه‌هایی از پراگماتیسم در سیاست خارجی و به‌کارگیری الگوهای نتیجه‌محور دانست.

واژه‌های کلیدی: موازنه‌گرایی، عدالت‌گرایی، امنیت، تعادل منطقه‌ای، همکاری و چندجانبه‌گرایی

مقدمه

اگرچه سیاست خارجی امریکا در دوران جنگ سرد از ثبات و یکنواختی نسبی برخوردار بود؛ اما این الگو در دوران پس از فروپاشی ساختار دوقطبی با تغییرات مشهودی روبه‌رو گردید. امریکایی‌ها زیرساخت سیاست خارجی خود در دوران جنگ سرد را براساس «استراتژی مهار و سد نفوذ» تنظیم نمودند. در هر دوران تاریخی، شکل خاصی از مهار در برابر کمونیسم و اتحاد شوروی به کار گرفته می‌شد. لازم به توضیح است هر یک از رؤسای جمهور امریکا، کاربرد استراتژی سد نفوذ را در قالب جغرافیایی - امنیتی خاصی مورد پیگیری قرار می‌دادند. در تمامی دوران تاریخی رقابت امریکا - اتحاد شوروی در ساختار دوقطبی، جلوه‌هایی از بازدارندگی استراتژیک نیز به موازات سیاست سد نفوذ مورد استفاده قرار می‌گرفت. بازدارندگی استراتژیک زیربنای رقابت و قاعده بازی در روابط امریکا و شوروی در ساختار نظام بین‌الملل را شکل می‌داد.

پایان جنگ سرد و پیروزی امریکا در رقابت‌های ژئوپلیتیکی و استراتژیک با اتحاد شوروی را می‌توان فصل جدیدی از نظام بین‌الملل دانست که توانسته است بر ماهیت رقابت و منازعه در نظام منطقه‌ای و بین‌المللی تأثیر گذارد. عصر جدیدی شکل گرفت که مهم‌ترین شاخص آن را می‌توان ظهور و کنشگری بازیگران حاشیه‌ای در نظم منطقه‌ای دانست. این امر را نخستین بار *جیمز روزنا* ارائه نمود. وی براساس ادراک پویایی‌های نظام بین‌الملل و همچنین دگرگونی در دیسپلین امنیت منطقه‌ای تأکید داشت:

«امروزه در سراسر جهان، منابع مرجعیت و اقتدار از معیارهای سنتی

مشروعیت دور شده و به سمت معیار کارایی و کارآوری رفته‌اند. به دیگر



سخن، ساختارهای مرجعیت و اقتدار، امروزه بحران زده شده‌اند... جابه‌جایی کانون‌های مرجعیت و اقتدار و شکاف برداشتن ساختارهای جهانی در زمره سرچشمه‌های آشوب محسوب می‌شود... پیدایش جهان سوم موجب انعطاف‌ناپذیرتر شدن ساختار سلسله‌مراتبی جهان دولت‌مدار نگردیده؛ بلکه گرایش‌های مرکزگرایز در جهان چندمرکزی را افزایش داده است... از دل ویرانه‌های جنگ سرد، نظم جدیدی آرام‌آرام سر برمی‌آورد. ولی نه به شکل خطی و یا با ابعادی روشن؛ و مشخصه این نظم، نظمی است که ذره‌ذره در حاشیه پا می‌گیرد. نه آنکه یک‌باره و ناگهانی از دل تغییراتی در مرکز پدیدار شود» (روزنا، ۱۳۸۰: ۵۸-۴۸).

چنین روندی نه تنها بر رفتار سیاست خارجی آمریکا تأثیر به جا می‌گذارد، بلکه چگونگی روابط آن کشور با سایر واحدهای سیاسی از جمله ایران را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. این امر بیانگر آن است که معادله قدرت و امنیت در نظام بین‌الملل در حال تغییر و دگرگونی است. قدرت‌های بزرگ در چنین دورانی تمایل چندانی برای موازنه در برابر آمریکا نشان نمی‌دهند. همان‌گونه که ادوارد کار بیان داشته است در شرایط پس از فروپاشی ساخت‌های بین‌المللی معادله جدیدی از قدرت ایجاد می‌شود که توازن سنتی را دگرگون می‌نماید. در چنین شرایط و وضعیتی قدرت‌های بزرگ تمایلی برای موازنه‌گرایی از طریق تعارض نشان نمی‌دهند. فرایندهای پس از جنگ سرد بیانگر آن است که معضل اصلی آمریکا را می‌توان چگونگی تعامل در فضای منطقه‌ای دانست. درحالی‌که؛

«قدرت‌های بزرگ معمولاً (در چنین شرایطی) اهداف خود را از راه‌های صلح‌جویانه پیگیری می‌کنند؛ درحالی‌که کشورهای ضعیف باید ناکامی را پذیرفته و یا به جنگ متوسل شوند. هرگونه معادله جدید قدرت می‌بایست در فضای همکاری و مشارکت بازیگرانی انجام گیرد که می‌توانند بر نظم بین‌الملل و معادله قدرت و حوزه‌های منطقه‌ای تأثیرگذار باشند» (Carr, 1946: 130).

در این مقاله تلاش می‌شود تا روندهای سیاست خارجی ایران - آمریکا در دوران تغییر محدود در سیاست خارجی آمریکا مورد بررسی قرار گیرد. شاخص‌های این

تغییر در قالب همکاری‌های نامتقارن تبیین گردیده است. سؤال اصلی مقاله آن است که جهت‌گیری و فرایند رفتار روابط خارجی ایران - آمریکا چگونه است؟ فرضیه مقاله بر همکاری نامتقارن تأکید دارد. «همکاری نامتقارن» شکل جدیدی از روابط محسوب می‌شود که اولاً ماهیت تاکتیکی دارد، ثانیاً دارای روندهای ناپایدار است، ثالثاً در حوزه‌های غیرراهبردی انجام می‌گیرد، رابعاً نشانه‌های تغییر در «سیاست اعلامی» بیش از دگرگونی در «سیاست عملی» و رفتار راهبردی است.

۱. فرایند تحول در سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد

آنچه مبانی رفتاری آمریکا و هر بازیگر دیگری را در سیاست بین‌الملل شکل می‌دهد، تابعی از روح عمومی، نیازهای استراتژیک و ساختار نظام بین‌الملل است. در دوران پس از جنگ سرد، ویژگی‌های ساختاری با تغییراتی روبه‌رو شد؛ درحالی‌که روح عمومی و نیازهای استراتژیک آمریکا ثابت باقی ماند. در چنین شرایطی رویکردهای مختلفی درباره جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا ارائه شد. نیروهای متنوعی نیز توانستند برای مقابله با تهدیدات پس از جنگ سرد به تئوری‌پردازی مبادرت نمایند. طیف نظریه‌پردازان در سیاست خارجی آمریکا کاملاً متنوع بود.

برخی از آنان از رویکردهای «نئولیبرال نهادی» بهره گرفتند. آنان بر این اعتقاد بودند که آمریکا باید «موازنه نهادی» را در سیاست بین‌الملل ایجاد نموده و قدرت خود را از طریق چندجانبه‌گرایی و نهادهایی پیگیری نماید که منجر به تثبیت نهادگرایی شود. در چنین شرایطی، موقعیت کشور هژمون صرفاً در صورتی تثبیت می‌شد که امکان هماهنگی با سایر بازیگران به‌ویژه قدرت‌های بزرگ فراهم شود. در این روند، نهادگرایان لیبرال از جمله *بیل کلینتون* بر این اعتقاد بودند که از طریق بازسازی و تثبیت قواعد، روبه‌ها و نهادها می‌توان به تعادل منطقه‌ای و بین‌المللی نائل گردید (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۷).

چنین رویکردی در سیاست خارجی آمریکا، در دهه ۱۹۹۰ از اعتبار، جایگاه و همچنین مطلوبیت ویژه‌ای برخوردار بود. به‌عبارت دیگر، هرگاه فرایندهای نهادگرا از اعتبار و کارآمدی برخوردار باشند، سیاست خارجی در فضای همکاری، رقابت و گسترش پتانسیل مشارکت اقتصادی کشورهای مؤثر در سیاست بین‌الملل قرار گرفته



و از این طریق، شرایط عمومی برای چندجانبه‌گرایی در سیاست خارجی امریکا به وجود آمد.

در این دوران، موج‌های متناقضی نیز ظهور پیدا کرد. این امر با ذات سیاست بین‌الملل و رویکرد برخی از لایه‌های سیاست خارجی امریکا هماهنگی دارد. چنین فرایندی در قالب اندیشه‌های معطوف به «ویلسون‌یسم بین‌المللی‌گرا» انعکاس یافت. به عبارت دیگر، اندیشه‌های امنیتی و ادراکات سیاست خارجی از فضای نهادگرایی به بین‌الملل‌گرایی منتقل شد. در چنین شرایطی، توسل به قدرت از اهمیت و مطلوبیت ویژه‌ای برخوردار بوده و در نتیجه آن، روندهای جدیدی در سیاست خارجی امریکا طراحی شد. این امر براساس حمله پیش‌دستانه، تغییر رژیم، یک‌جانبه‌گرایی و همچنین سلطه خیرخواهانه در حوزه‌های بحرانی تبیین گردید.

افرادی که اهداف جدید در سیاست خارجی امریکا را سازمان‌دهی نمودند، برخی از قالب‌های اندیشه‌ای و تحلیلی مبتنی بر هنجارهای بنیادین امریکایی را با ضرورت‌های غلبه بر فضای ناآرام و بی‌ثبات منطقه‌ای ترکیب نمودند. در این شرایط ویلسون‌یسم نئولیبرال در برابر رویکردهای رئالیستی قرار گرفت. موضوعاتی از جمله موازنه‌گرایی در سیاست بین‌الملل، نقش ثانویه و محدودتری پیدا نمود. از دیدگاه جورج بوش و محافظه‌کاران جدید در سیاست خارجی امریکا، موازنه به مفهوم برتری محسوب می‌شد. طبعاً گروه‌های جدید اعتماد چندانی به سیاست بین‌الملل نشان نمی‌دادند. در این دوران زمینه‌های اتخاذ سیاست تهاجمی‌تری نسبت به محیط بین‌الملل در پیش گرفته شد. نشانه‌های این امر را می‌توان در اقدامات و سیاست‌های تهاجمی مورد ملاحظه قرار داد. در این دوران: «از دولت کلینتون خواسته شد تا علیه عراق، موضع سخت‌تری اتخاذ کند... چارلز کراتهامر در مؤسسه مطالعاتی «آمریکن اینتر پرایز» با عنوان رئالیسم دموکراتیک، در صدد تبیین سیاست خارجی امریکا در دنیای تک‌قطبی برآمد. متعاقب این امر نیز جان سالیوان مقاله‌ای را با عنوان زمانهٔ نئومحافظه‌کاری منتشر کرد» (فوکویاما، ۱۳۸۶: ۴۱-۴۰).

در چنین شرایطی، گروه‌های محافظه‌کار جدید توانستند افکار عمومی امریکا را کنترل نموده و موقعیت خود را در روند انتخابات نوامبر ۲۰۰۰ تثبیت کنند. سیاست

خارجی امریکا در دوران جدید در راستای مقابله با تهدیدات بالقوه و محدودسازی نیروهای تهدیدساز قرار گرفت. برای تحقق این امر امریکایی‌ها دوگونه اقدام را به انجام رساندند. در مرحله اول، نهادهای امنیت‌محور را در داخل امریکا تثبیت کردند. زمانی که حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شکل گرفت، زمینه برای تصویب و تثبیت لویح مربوط به تأسیس نهادهای امنیت‌محور به وجود آمد. در این دوران شاهد شکل‌گیری «وزارت امنیت سرزمینی»^۱ می‌باشیم. متعاقب این امر محافظه‌کاران جدید توانستند «لایحه وطن‌پرستی»^۲ را به تصویب کنگره رسانده و از این طریق قابلیت‌های خود را برای مقابله با تهدیدات جدید و نوظهور ارتقا بخشند. براساس مفاد چنین لایحه‌ای موضوعات مربوط به مهاجرت، اقامت و تابعیت برمبنای مواضع سخت‌گیرانه و محدودیت‌های جدیدتری مورد بررسی قرار می‌گرفت.

تمامی موارد یادشده نشان می‌دهد محافظه‌کاری در سیاست خارجی امریکا نه تنها در ذهنیت نخبگان، تحلیلگران و استراتژیست‌های امریکایی در اوایل قرن ۲۱ از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود، بلکه چنین نشانه‌هایی در ذهنیت ناخودآگاه جامعه امریکایی نیز موج می‌زد. به همین دلیل بود که جورج بوش توانست اهداف گروه‌های امنیت‌گرا در سیاست خارجی امریکا را تحقق بخشد.

اگرچه جورج بوش دارای رویکرد تهاجمی در سیاست خارجی و امنیتی امریکا بود، اما این امر تأثیر منفی و مخاطره‌آمیزی بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران به جا نگذاشت. آنچه به‌عنوان «محور شرارت»^۳ در «سخنرانی وضعیت اتحادیه»^۴ در ژانویه ۲۰۰۲ بیان شد، به اقدام عملی علیه ایران منجر نگردید. محافظه‌کاری جدید فرایند سیاست خاورمیانه‌ای امریکا را علیه گروه‌هایی بسیج نمود که می‌توانستند موج‌های «اصول‌گرایی سلفی» را تشدید نمایند. طبعاً مبانی ایدئولوژیک و نیز اهداف استراتژیک جمهوری اسلامی ایران با آنچه توسط امریکا تهدید تلقی می‌شد، مغایرت داشت.

1. Department of Homeland Security
2. Patriot Act
3. Axis of Eri
4. States of Union Address

پیامدهای حمله نظامی امریکا به افغانستان و عراق بیشترین مطلوبیت ژئوپلیتیکی را برای ایران ایجاد کرد. کشورهای عرب نگران آینده سیاسی و امنیتی خود بودند. این امر توانست فضای رقابت ژئوپلیتیکی را در حوزه منطقه‌ای تشدید نماید. امریکایی‌ها تئوری «هژمونی خیراندیشانه» را برای مقابله با القاعده، طالبان و بعثیسم تحت کنترل *صدام حسین* به کار گرفتند. این رویکرد موقعیت عمومی امریکا را در معرض انتقاد قرار داد. طولانی شدن جنگ در عراق مخاطرات امنیتی بیشتری را برای سیاست خارجی جورج بوش به وجود آورد و از سال ۲۰۰۶ به بعد در سیاست خارجی امریکا تشدید گردید.

در این دوران گروه‌های مختلفی درصدد برآمدند تا روندهای سیاست خارجی امریکا را با ضرورت‌های ژئوپلیتیکی و نیازهای امنیتی آن کشور مورد ارزیابی انتقادی قرار دهند. شورای روابط خارجی امریکا در این ارتباط نقش مؤثری ایفا نمود. گزارش تنظیم‌شده توسط گروهی که به ریاست *جیمز بیکر و لی همیلتون* فعالیت می‌نمودند، بیانگر شرایطی بود که موقعیت امریکا را مخاطره‌آمیز نشان می‌داد. از سوی دیگر، با هرگونه اقدام نظامی امریکا علیه ایران مخالفت می‌نمود. بن‌بست‌های امنیتی امریکا در عراق منجر به کاهش مطلوبیت حمله نظامی علیه ایران گردید. طی سال‌های ۸-۲۰۰۶ شاهد فشارهای سیاسی گروه‌های رقیب علیه مجموعه‌هایی در امریکا می‌باشیم که موج‌های مداخله‌گرایی را تشدید نموده و به این ترتیب، زمینه برای افزایش هزینه‌های انسانی و اقتصادی برای امریکا را به وجود آورد (Baker and Hamilton, 2006: 2).

۲. گفتمان تغییر در سیاست خارجی اواما

اگرچه *باراک اواما* گفتمان سیاست خارجی خود را بر «الگوی تغییر» قرار داده است، اما می‌توان به این جمع‌بندی رسید که زمینه‌های تغییر از اواخر سال ۲۰۰۶ شکل گرفته و به گونه‌ای تدریجی مورد حمایت فزاینده گروه‌های مختلف واقع شد. به عبارت دیگر، شاهد شکل‌گیری ارزیابی‌های انتقادی از روندهای سیاست خارجی و مدل‌های اقتصادی امریکا بوده‌ایم که این امر جهت‌گیری‌های جدید در سیاست خارجی امریکا را به وجود آورد. آنچه به عنوان گفتمان سیاست خارجی

اوباما مورد بررسی قرار می‌گیرد را می‌توان پاسخی به نیازهای عمومی جامعه آمریکا دانست. شکل جدیدی از امنیت‌گرایی از سال ۲۰۰۶ به وجود آمد که مبتنی بر ایجاد «تبادل منطقه‌ای» و همچنین «موازنه‌گرایی نرم» در حوزه سیاست خارجی آمریکا می‌باشد.

آنچه اوباما به عنوان شاخص‌های سیاست خارجی آمریکا مطرح نمود، با بسیاری از رهیافت‌های ارائه‌شده توسط *ارنست هاس* در ارتباط با موضوع قدرت، هماهنگی دارد. هاس بر این اعتقاد است که توازن قدرت پایه اساسی روابط میان کشورها محسوب می‌شود. حتی معادله قدرت در روابط بین بازیگران متعارض نیز می‌بایست مبتنی بر موازنه باشد. وی بر این باور است که در فرایندهای اجرایی سیاست بین‌الملل، موازنه قدرت می‌تواند به عنوان راه‌حل متعادل‌شده و میانی مابین «نظم» و «آناشسی بین‌المللی» تلقی شود. به عبارت دیگر موازنه عامل پایداری و تداوم کنش همکاری‌جویانه بین بازیگرانی محسوب می‌شود که دارای سطوح متعددی از قدرت می‌باشند.

اگرچه نظریه موازنه قوا دارای قدمت طولانی می‌باشد، اما باید به این جمع‌بندی رسید که به‌کارگیری چنین الگویی حتی در دوران موجود از اهمیت و مطلوبیت ویژه‌ای برخوردار است. در این ارتباط، اوباما نشانه‌هایی از موازنه‌گرایی سیاست خارجی را مورد استفاده قرار داد که با رویکرد *ارنست هاس* هماهنگی داشته است. وی شاخص‌هایی را به کار گرفته که اولاً جلوه‌هایی از تبادل قدرت را منعکس می‌سازد؛ ثانیاً چندجانبه‌گرایی را اجتناب‌ناپذیر می‌نماید؛ ثالثاً بر ضرورت ثبات و صلح از طریق همکاری و مشارکت تأکید دارد. درنهایت اینکه، آنچه اوباما به عنوان نشانه تغییر در سیاست خارجی بیان می‌دارد، مبتنی بر سیاست قدرت مورد نظر هاس است (دئورتی و فالتزگراف، ۱۳۷۶: ۶۶).

محور اصلی سیاست خارجی آمریکا در دوران اوباما را می‌توان موضوعات مربوط به خاورمیانه دانست. فرایندهای سیاسی و امنیتی آمریکا طی سال‌های ۲۰۰۶ به بعد نشان داده است که خاورمیانه بیشترین چالش سیاست خارجی را برای آمریکا ایجاد خواهد کرد. بیشترین جدال‌های ژئوپلیتیک در این منطقه شکل گرفته است. تغییر در فضای ژئوپلیتیکی در دوران پس از جنگ سرد جلوه‌هایی از تعارض در



چنین منطقه‌ای را به نمایش می‌گذارد. چالش‌های امنیتی امریکا نه تنها انعکاس فرایندهای بحران‌ساز در حوزه سیاست خارجی بوده است؛ بلکه می‌توان آن را در قالب نشانه‌هایی از دگرگونی‌های ژئوپلیتیکی نیز مورد ملاحظه قرار داد.

در این ارتباط، *ساموئل کوهن* موضوع مربوط به «ژئوپلیتیک نظام جهانی» را با تأکید بر «نوار شکننده»^۱ در خاورمیانه مورد تحلیل قرار داده است. وی بر این اعتقاد است که نوار شکننده خاورمیانه در بخش غربی، «هلال بی‌ثباتی ژئواستراتژیک» قرار گرفته است. در این حوزه جغرافیایی، نفوذ قدرت‌های بزرگ با شکاف‌های داخلی عمیق و چندجانبه روبه‌رو گردیده است. کوهن این منطقه را «مرکز تلاقی»^۲ سه قاره مهم جهان می‌داند. در این منطقه ذخایر عظیم نفت و گاز وجود داشته که در زمره عوامل تأثیرگذار بر نفوذ و مداخلات مربوط به قدرت‌های بزرگ محسوب می‌شود. بخشی از جدال‌های منطقه‌ای ناشی از گسترش رقابت‌ها توسط قدرت‌های بزرگ است (کوهن، ۱۳۸۷: ۴-۶۵۳).

اوباما تلاش نمود تا محور اصلی فعالیت‌های سیاست خارجی خود را در حوزه‌هایی قرار دهد که بیشترین تعارض ژئوپلیتیکی و استراتژیک را تجربه نموده‌اند. اگرچه جهت‌گیری سیاست خارجی اوباما در خاورمیانه ماهیت مبهم و دوگانه دارد؛ اما واقعیت‌های مربوطه نشان می‌دهد وی از تئوری‌های رئالیستی به‌ویژه رئالیسم تدافعی برای کنترل فرایندهای سیاسی خاورمیانه بهره می‌گیرد. درهم‌تنیدگی بخشی از رویکردهای اوباما با فرایندهای پیشین سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه وضعیت مبهمی را به وجود آورده است. در این ارتباط، *گری کامپا* با انتشار مقاله‌ای درباره جهت‌گیری سیاست خارجی اوباما بر این امر تأکید نمود که پی بردن به آنچه اوباما قصد دارد در منطقه خاورمیانه اجرا کند به مانند تلاش برای فهمیدن رمز و راز برگ‌های نقاشی معروف نقاش اکسپرسیونیستی یعنی *جکسون پاولوک* می‌باشد. نقاشی معروف *فنجان چای* وی ماهیت درهم‌تنیدگی دارد. سیاست خارجی اوباما در خاورمیانه از طرفی نشان می‌دهد وی با قاطعیت در تلاش برای کنار گذاشتن راهکارهای شکست‌خورده بوش در منطقه خاورمیانه است و از

1. Shutter Belt

2. Junction

طرف دیگر، برخی از علائم نشان می‌دهد که وی قصد دارد همان راهکارها را به شیوه نو به کار گیرد.

اوباما با انتخاب *هیلاری کلینتون* از حامیان جنگ امریکا علیه عراق و از سناتورهای طرفدار اسرائیل به عنوان وزیر امور خارجه، نشان داد تمایلی به تغییرات بنیادین در فرایندهای سیاست خارجی گذشته امریکا ندارد. از طرف دیگر، وی نخستین گفت‌وگوی سیاست خارجی خود را با «شبکه تلویزیونی العربیه» سازمان‌دهی نمود. این امر به مفهوم آن است که وی برای مخاطبان مسلمان خود در جهان عرب احترام زیادی قائل است. در این ارتباط، وی نظر خود را درباره ضرورت بازنگری سیاست خارجی امریکا در مقابل افغانستان، پاکستان، ایران و عراق به صراحت بیان داشت. انتخاب برخی از نمایندگان دیپلماتیک همانند *ریچارد هالبروک* (نماینده امریکا در امور افغانستان و پاکستان)، *جورج میشل* (نماینده امریکا در امور اعراب و اسرائیل) و همچنین *دنیس راس* (نماینده امریکا در امور ایران و خلیج فارس) را می‌توان اصلی‌ترین نمادهای تلاش فراگیر برای تأثیرگذاری بر محیط‌های بحرانی در خاورمیانه دانست. اگرچه حوزه‌های دیگری نیز وجود دارد که منافع و امنیت امریکا را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ اما انتصاب افراد یادشده بیانگر آن است که جهت‌گیری سیاست خارجی اوباما در خاورمیانه با تغییرات مشهودی روبه‌رو گردیده است (Hunter, 2009: 56).

نه تنها رویکرد سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه با تغییراتی همراه گردیده است، بلکه می‌توان ابزار و همچنین فرایندهای جدیدی را در حوزه سیاست خارجی مورد ملاحظه قرار داد. این امر نشان می‌دهد قدرت و امنیت امریکا تحت تأثیر مؤلفه‌های مختلفی قرار گرفته که آثار و پیامدهای خود را در ارتباط با روندهای سیاست خاورمیانه‌ای به جا خواهد گذاشت. ادامه سیاست قدرت براساس الگوهای رئالیسم تدافعی، به کارگیری روندهای انعطاف‌پذیرتری را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. این امر به مفهوم آن است که: «اولاً، امریکا نیاز همه‌جانبه‌ای به بهره‌گیری از ابزارهای دیپلماتیک برای حل اختلافات منطقه‌ای دارد. دیپلماسی مؤثرترین راه برای ایجاد تعادل در حوزه سیاست خارجی محسوب می‌شود. ثانیاً؛ دیپلماسی در شرایطی دارای مطلوبیت خواهد بود که نظام‌های سیاسی مطلوب و حکمرانی

دموکراتیک در مناطق بحرانی ایجاد شود. ثالثاً، حکومت‌های دموکراتیک و حکومت‌داری مطلوب^۱، تمامی تلاش خود را برای افزایش ظرفیت‌های اقتصادی در منطقه به کار خواهد گرفت. در چنین شرایطی چهارمین ابزار سیاست خارجی امریکا مورد تأکید قرار خواهد گرفت. تلاش برای بهبود روابط دوجانبه از طریق گفت‌وگو را می‌توان در زمره ابتکارات جدیدی دانست که مورد توجه رهبران دیپلماتیک و سیاست خارجی امریکا است» (Bahgat 2008: 305).

رویکرد بنیادین سیاست خارجی اواما به میزان قابل توجهی از رئالیسم تدافعی *استفان والت*^۲ بهره گرفته است. اواما و تیم سیاست خارجی وی تلاش دارند تا معادله «موازنه قدرت»^۳ را با موضوع «موازنه تهدید»^۴ جایگزین نمایند. چنین رویکردی جلوه‌هایی از عمل‌گرایی راهبردی را منعکس می‌سازد. عمل‌گرایی اواما را می‌توان در ارتباط با کاهش تهدیدات فراروی این کشور مورد توجه قرار داد. تغییر در استراتژی امریکا در افغانستان و همکاری مرحله‌ای با بخشی از طالبان، از یک سو نمادی از عمل‌گرایی محسوب می‌شود و از طرف دیگر می‌توان آن را در قالب نظریات موازنه تهدید مورد توجه قرار داد.

این امر به مفهوم آن است که هرگاه کشورها در فضای تهدید قرار بگیرند، زمینه برای همکاری فزاینده‌تری بین آنان به وجود خواهد آمد. این امر به مفهوم آن است که قدرت، تعادل، ثبات و موازنه از طریق همکاری و مشارکت حاصل خواهد شد. در چنین روندی، الگوهای تهاجمی، کارکرد محدودتری خواهند داشت. به این ترتیب، روندهای جدید در سیاست خارجی اواما صرفاً مربوط به خاورمیانه و حوزه آسیای مرکزی نخواهد بود. شواهد نشان می‌دهد ضرورت تغییر به‌عنوان یکی از اصول بنیادین سیاست خارجی امریکا محسوب می‌گردد. طبعاً حوزه‌های جغرافیایی مختلفی در روند تغییر گفتمانی قرار گرفته و از این طریق سیاست خارجی امریکا، ماهیت و همچنین کارکرد تعاملی با حوزه‌های بحرانی پیدا می‌کند.

1. Good Government
2. Stephen Walt
3. Balance of Power
4. Balance of Threat

آنچه والتر مطرح نمود، به مفهوم آن است که محور سیاست بین‌الملل و به‌ویژه پدیده صلح و جنگ براساس روندی مورد سنجش قرار می‌گیرد که به موجب آن قدرت‌های بزرگ در شرایط و موقعیت ظهور یا افول هژمون قرار می‌گیرند. اگر فضای سیاست بین‌الملل با ظهور و نقش‌آفرینی هژمون هماهنگی داشته باشد، هرگونه گسترش‌گرایی، مخاطرات بیشتری را در روابط بازیگران به وجود خواهد آورد (Walt 1987: 147).

موضوع موازنه تهدید به‌معنای آن است که شکل جدیدی از روابط دوجانبه و یا چندجانبه در حوزه خاورمیانه به‌عنوان محور سیاست خارجی آمریکا در حال شکل‌گیری است. آنچه به‌عنوان خاورمیانه بزرگ‌تر در دوران جورج بوش مطرح گردید و همچنین آنچه در قالب جنگ آمریکا در عراق و افغانستان سازمان‌دهی شده بود، نمادهایی از الگوی رفتار هژمونیک آمریکا در روند ایجاد نظم‌های منطقه‌ای محسوب می‌شد. اوباما موضوع بحران‌های منطقه‌ای را به‌عنوان زمینه‌ای برای مشارکت بین‌المللی و منطقه‌ای تلقی نمود. وی بر این اعتقاد است که بهره‌گیری از چنین الگویی به‌معنای نادیده گرفتن ضرورت‌های رفتار هژمونیک در محیط‌هایی است که مخاطرات امنیتی برای فرایندهای معطوف به یک‌جانبه‌گرایی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد (National Committee on American foreign Policy, 2008: 434).

محور اصلی تغییر در سیاست خارجی آمریکا افغانستان، عراق و همچنین رویکردهای تعارض در روابط ایران - آمریکا خواهد بود. اوباما تلاش نمود تا سیاست منطقه‌ای خود در عراق را با کشورهای اروپایی، چین و همچنین روسیه تنظیم نماید. این امر نتایج فوری و کاملاً مشهودی را در ارتباط با عراق به جا گذاشت. نیروهای نظامی آمریکا از حوزه‌های شهری و همچنین درگیری‌های داخلی عراق خارج شدند. این امر از یک‌سو، هزینه‌های انسانی کمتری را برای آمریکا ایجاد می‌کرد، از طرف دیگر، زمینه مشارکت طیف گسترده‌تری از کشورهای بین‌المللی و منطقه‌ای در سرنوشت عراق را ایجاد می‌نمود.

به موازات چنین فرایندی، شاهد تغییر در سیاست منطقه‌ای آمریکا در افغانستان می‌باشیم. اوباما توانست شرایطی را ایجاد نماید که به موجب آن زمینه برای مشارکت مؤثرتر کشورهای عضو ناتو در ارتباط با تحولات افغانستان را به وجود



آورد. این امر نشان می‌دهد ناتو بر ضرورت‌هایی از جمله مشارکت، هم‌گرایی و همکاری برای مقابله با تهدیدات شناخته‌شده علیه جهان غرب تأکید دارد. زمانی که امریکایی‌ها توانستند موقعیت خود را در عراق ترمیم و بازسازی نمایند، در آن شرایط، زمینه برای مشارکت کشورهای عضو ناتو در کنترل بحران در افغانستان به وجود آمد (Hunter & Others, 2008: 39).

نقش امریکا در بحران عراق به‌عنوان یکی از موضوعات محوری اختلاف نظر با سایر قدرت‌های بزرگ محسوب می‌شود. زمانی که امریکایی‌ها تلاش نمودند تا روند چندجانبه‌گرایی را در ازای یک‌جانبه‌گرایی در عراق مورد توجه قرار دهند، زمینه برای مشارکت طیف گسترده‌تری از کشورها با امریکا در حل بحران افغانستان به وجود آمد. ۲۶ کشور عضو ناتو آمادگی خود را برای مشارکت در افغانستان اعلام نمودند. این امر در چهارچوب جنگ علیه تروریسم سازمان‌دهی گردید. پاکستانی‌ها نیز نقش همکاری‌جویانه‌تری در مشارکت با کشورهای عضو ناتو و نیز امریکا ایفا نمودند. همکاری‌گرایی یادشده را می‌توان زمینه‌ساز موفقیت‌های نسبی امریکا در افغانستان و پاکستان دانست. نتایج آن را می‌توان در کشته شدن بیت‌الله محسود فرمانده القاعده پاکستان ملاحظه نمود. وی در تاریخ ۶ اوت ۲۰۰۹ در ادامه درگیری‌های نظامی در پاکستان کشته شد.

تمامی مؤلفه‌های یادشده نشان می‌دهد اوباما برای امنیت، تقدّم بیشتری در مقایسه با سیاست قائل است. وی امنیت را از طریق مشارکت، همکاری و چندجانبه‌گرایی پیگیری نموده و بر این اعتقاد است که اگر فضای سیاسی و امنیتی در روند همکاری و مشارکت قرار گیرد، در آن صورت، هزینه‌های کمتری برای عبور از بحران‌های منطقه‌ای به وجود می‌آید. در شرایطی که اقتصاد سرمایه‌داری با نشانه‌هایی از رکود و بحران همراه بود، ایالات متحده ترجیح داد جلوه‌های بیشتری از همکاری در سطح بین‌المللی را به نمایش گذارد. همکاری‌های مورد نظر امریکا مبتنی بر مشارکت مؤثر و سازنده با کشورهایی همانند روسیه بوده است. هیلاری کلینتون در نخستین دیدار خود با سرگی لاوروف دکمه زرد رنگی را به‌عنوان هدیه اوباما اعطا نمود؛ دکمه‌ای که بر روی آن کلمه «شروع جدید»^۱

1. Restart

نقش بسته بود. این امر به مفهوم بازسازی روابط روسیه - آمریکا در ارتباط با موضوعات امنیت منطقه‌ای، رقابت‌های استراتژیک (همانند پروژه سپر دفاع موشکی) و همچنین مشارکت سازنده در چهارچوب کشورهای گروه ۸ می‌باشد. نشانه‌های تغییر در سیاست خارجی آمریکا اگرچه در حوزه خاورمیانه از اهمیت، تنوع و مطلوبیت بیشتری برخوردار است، اما واقعیت‌های رفتار منطقه‌ای و بین‌المللی آمریکا بیانگر آن است که با دگرگونی در گفتمان سیاست خارجی آمریکا، الگوهای مشارکت امنیتی و همکاری‌های چندجانبه در حوزه امنیت منطقه‌ای از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود.

۳. پیامد گفتمان تغییر در سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران

زمینه‌های تغییر در سیاست خارجی و الگوهای رفتار منطقه‌ای آمریکا نسبت به ایران از اوایل سال ۲۰۰۷ آغاز شد. این امر در زمانی شکل گرفت که از یک سو گروه‌های افراطی و محافظه‌کاران جدید در سیاست خارجی آمریکا موقعیت خود را از دست دادند. از طرف دیگر، افراد جدیدی از جایگاه و موقعیت مؤثرتری در تصمیم‌گیری امنیتی برخوردار شدند که دارای رویکرد معطوف به موازنه‌گرایی منطقه‌ای و بین‌المللی بودند. تیم رابرت گیتس - کاندولینا رایس را می‌توان محور اصلی تصمیم‌گیری استراتژیک آمریکا نسبت به ایران دانست. به همراه افراد یادشده، گروه‌هایی نیز در حوزه‌های نظامی دارای رویکرد همکاری‌گرا با ایران بوده و هرگونه تهدیدی را به منزله زمینه‌ساز واکنش متقابل ایران در برابر آمریکا دانستند. از جمله این افراد می‌توان به مایکل مولن (رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا) و همچنین دیوید پترائوس (فرمانده نیروهای فرماندهی مرکزی) اشاره داشت. افراد یادشده بر این اعتقادند که موازنه با ایران، ثبات و تعادل منطقه‌ای بیشتری را ایجاد نموده و به این ترتیب، شرایط لازم برای ارتقای سطح امنیت منطقه‌ای از طریق همکاری‌های متقابل را فراهم می‌سازد (Posch, 2007: 25).

این امر ناشی از ویژگی‌های ژئوپلیتیکی ایران می‌باشد. نیاز آمریکا به نفت و منابع انرژی خاورمیانه و همچنین موقعیت منطقه‌ای ایران برای انتقال انرژی به آسیا، اروپا و نیمکره غربی را می‌توان در زمره دلایلی دانست که شرایط جدیدی را در



روابط ایران - آمریکا به وجود آورده است. از سوی دیگر هرگونه مبارزه علیه تروریسم در آسیای جنوب غربی بدون ایفای نقش سازنده ایران به نتایج مثبت و مؤثری نائل نمی‌شود. زمانی که حکومت صدام حسین در عراق در وضعیت براندازی قرار گرفت، موقعیت ایران برای ایفای این نقش افزایش یافت. گیتس و کاندولیزا رایس بر این اعتقاد بودند که هرگونه اقدام نظامی علیه ایران، مخاطرات امنیتی متنوعی را برای ثبات و منافع منطقه‌ای آمریکا ایجاد می‌کند. افراد یادشده درصدد برآمدند تا الگوی جدیدی از همکاری به موازات محدودسازی ایران را در دستور کار قرار دهند (Nasr, 2006: 68).

روند یادشده نشان می‌دهد سیاست تغییر در رفتار منطقه‌ای آمریکا نسبت به ایران از سال ۲۰۰۶ شروع شده و به‌گونه‌ای تدریجی تکامل یافته است. لازم به توضیح است که تغییر در جهت‌گیری و رفتار سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران را می‌توان انعکاس رویکردی دانست که به موجب آن ساختار سیاسی و کارگزاران اصلی تصمیم‌گیرنده در سیاست خارجی و امنیتی ایران را عمل‌گرایان شامل می‌شوند؛ عمل‌گرایانی که دارای رویکرد تعادل‌گرا بوده و تلاش خود را برای تأمین منافع و امنیت از طریق همکاری به انجام می‌رسانند (Hunter, 2003: 145).

براساس چنین ادراکی در ساختار قدرت آمریکا، رهیافت‌های همکاری جویانه‌تری در رابطه با ایران به کار گرفته شد. برای نخستین بار معاون وزیر خارجه آمریکا در چهارچوب اجلاس گروه ۵+۱ در ژنو با مقامات ایرانی ملاقات به عمل آورد. این امر به مفهوم آن است که مطلوبیت اقدامات نظامی علیه ایران در سیاست خارجی آمریکا کاهش یافته بود. امریکایی‌ها در برابر دو نوع تهدید قرار داشتند. اصول‌گرایی شیعه توانسته بود از ایران تا لبنان را پوشش دهد. به موازات آن شاهد تحرک گروه‌های بنیادگرای سلفی بوده‌ایم که فعالیت‌های خود را در چهارچوب گروه‌هایی همانند القاعده و طالبان سازمان‌دهی نموده‌اند. این امر به مفهوم آن است که قدرت و امنیت، ماهیت «متناقض»^۱ و «تغییریابنده»^۲ دارد.

جورج بوش در بیان رویکردهای خود در ژانویه ۲۰۰۷ و در چهارچوب

1. Paradoxical

2. Changable

سخنرانی «وضعیت اتحادیه» که در برابر کنگره ارائه می‌شود، این موضوع را مورد توجه و تأکید قرار داد که دو گروه یادشده می‌تواند زمینه‌های بالقوه برای ایجاد تهدیدات امنیتی علیه آمریکا را به وجود آورد. به این ترتیب، امریکایی‌ها نیز در شرایطی دوگانه نسبت به ایران اعلام مواضع نموده‌اند. از یک‌سو، نسبت به قابلیت‌های ژئوپلیتیکی ایران واقف بوده و از سوی دیگر بر این اعتقادند که افزایش قدرت استراتژیک ایران می‌تواند مخاطرات امنیتی را برای آمریکا ایجاد کند. به همین دلیل است که رویکرد آمریکا نسبت به ایران در فضای عدم ثبات، تغییرپذیری و دگرگونی دائمی قرار گرفت. گروه‌های محافظه‌کار بر نشانه‌های تهدید ایران تأکید داشتند؛ درحالی‌که گروه‌های عمل‌گرا در سیاست خارجی آمریکا بر این اعتقاد بودند که ایران در فضای امنیت منطقه‌ای، نقش متعادل‌کننده و همکاری‌جویانه‌ای را با ضرورت‌های صلح بین‌الملل و منافع ملی آمریکا ایفا می‌نماید. از جمله این افراد می‌توان به «لی همیلتون» و «جیمز بیکر» اشاره داشت. آنان رهبری گروه مطالعاتی عراق را عهده‌دار بوده و به رهبران آمریکا توصیه نموده‌اند در شرایط بحران منطقه‌ای عراق نمی‌توانند با ایران درگیری نظامی جدیدی را برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی و به مرحله اجرا گذارند (Baker & Hamilton, 2006: 5).

در این دوران جهت‌گیری سیاست خارجی ایران نیز ماهیت عمل‌گرا داشته است. از یک‌سو، رویکردهای رادیکال خود را در قالب سیاست اعلامی بیان داشته و از سوی دیگر، زمینه‌های لازم برای هماهنگ‌سازی اهداف استراتژیک ایران از طریق فعالیت‌های غیرعلنی و دیپلماسی پنهانی را مورد پیگیری قرار می‌داد. این امر بیانگر جلوه‌هایی از رفتار مبتنی بر «نیازهای متقابل»^۱ و «نقش هم‌تکمیلی»^۲ ایران - آمریکا در آستانه به قدرت رسیدن باراک اوباما می‌باشد.

شکل‌گیری «وضعیت دوگانه» در روابط ایران - آمریکا ماهیت پیچیده، متناقض و اجتناب‌ناپذیر پیدا نمود. هریک از دو کشور در روابط متقابل خود با نشانه‌هایی روبه‌رو شدند که با تئوری «وابستگی نامتقارن»^۳ هماهنگی دارد. این امر

-
1. Mutual Needs
 2. Complementarity Role
 3. Asymmetric Interdependence



به مفهوم آن است که از یکسو، ایران و امریکا به اقدامات متقابل تعارض خود در ارتباط با منافع یکدیگر ادامه می‌دهند. از سوی دیگر، آنان در برخی از حوزه‌های جغرافیایی و همچنین در برخی از محیط‌های امنیتی دارای منافع مشترک و یا منافع موازی می‌باشند. شکل‌گیری چنین شرایطی، بیانگر آن است که پیچیدگی روابط متقابل دو کشور به گونه‌ای رشد یافته که از یکسو ضرورت‌های مربوط به همکاری را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد و از سوی دیگر، جلوه‌هایی از مناقشه، تعارض و جدال استراتژیک تداوم می‌یابد. چنین وضعیتی بیانگر آن است که شاخص‌های رفتار متقابل ایران - امریکا با نشانه‌های «معمای امنیتی»^۱ با یکدیگر مشابهت دارد. این روند از سال ۲۰۰۷ شروع شده و در دوران ریاست‌جمهوری اوباما از تنوع و ضرورت بیشتری برخوردار شد. اگرچه روندهای مربوط به انتخابات ریاست‌جمهوری ایران، موانعی را در روند توسعه روابط متقابل دو کشور ایجاد نموده اما ضرورت‌های ژئوپلیتیکی و نیازهای متقابل ایران - امریکا به گونه‌ای است که هرگونه رقابت و چالش سیاسی در حوزه داخلی ایران تأثیری بر روابط متقابل به جا نخواهد گذاشت. برنامه‌های اوباما در تعامل و رقابت متقابل ایران - امریکا را می‌توان در ارتباط با موضوعات ذیل مورد توجه قرار داد:

الف - فعالیت‌های ایران در روند غنی‌سازی اورانیوم

تاکتیک‌های رفتاری امریکا در ارتباط با فعالیت‌های هسته‌ای ایران طی سال‌های ۹-۲۰۰۶ تغییر چندانی پیدا نکرده است. در دسامبر ۲۰۰۶ «مرکز برآوردهای اطلاعاتی امریکا»^۲ گزارشی را در ارتباط با فعالیت‌های هسته‌ای ایران منتشر نمود. در این گزارش تأکید شده بود جهت‌گیری فعالیت‌های هسته‌ای ایران فاقد ماهیت نظامی است. مرکز برآوردهای اطلاعاتی امریکا مرجع اطلاعاتی امریکا محسوب می‌شود. این سازمان گزارشات اطلاعاتی - امنیتی ۱۵ سازمان اطلاعاتی دیگر را با یکدیگر تطبیق داده و به جمع‌بندی راهبردی می‌رسد. به این ترتیب گزارش این

1. Security Dilemma

2. National Intelligence Stimat (NIE)

مرکز یکی از عوامل بازدارنده گسترش تهدیدات استراتژیک علیه ایران در سال‌های ۷-۲۰۰۶ محسوب می‌شد.

از ژانویه ۲۰۰۹ نیز نتانیا‌هو، نخست‌وزیر اسرائیل تلاش نمود تا تهدیدات هسته‌ای ایران را برجسته نماید. این امر به مفهوم آن است که در چنین شرایط و فضایی، زمینه برای انجام اقدامات تهاجمی علیه تأسیسات هسته‌ای ایران ایجاد خواهد شد. در چنین روندی بسیاری از گروه‌های محافظه‌کار در امریکا نیز از موضع اسرائیل حمایت به عمل آوردند. آخرین گزارش مرکز برآوردهای اطلاعاتی امریکا و همچنین گزارش «دفتر اطلاعاتی کاخ سفید»^۱ بیانگر آن است که اوپاما تلاش دارد تا فضای هیجانی علیه ایران را تعدیل نماید.

در این گزارش تأکید شده توانایی‌های ایران برای تولید سلاح هسته‌ای بسیار محدوده بود و انجام این امر زودتر از سال ۲۰۱۳ امکان‌پذیر نخواهد بود. انتشار چنین گزارشی نشان می‌دهد سیاست‌های اوپاما در ارتباط با فعالیت‌های هسته‌ای ایران می‌تواند در چهارچوب راهبردهای ذیل انجام پذیرد:

۱. فضای تبلیغاتی از طریق رسانه‌های امریکا و سایر کشورهای غربی برای انجام عملیات روانی علیه ایران در ارتباط با فعالیت‌های هسته‌ای غیرصلح‌آمیز ادامه خواهد یافت؛

۲. نخبگان امریکایی بر نشانه‌هایی از رفتار همکاری‌جویانه متقابل و چندجانبه حمایت به عمل خواهند آورد. این امر به مفهوم آن است که اوپاما و تیم امنیت ملی وی ترجیح می‌دهند تا روند اجماع‌سازی بین‌المللی در ارتباط با ایران را پیگیری نمایند؛

۳. مذاکرات هسته‌ای ایران و اتحادیه اروپا گسترش بیشتری پیدا خواهد کرد. بنابراین امریکایی‌ها موضوع تحریم‌های فزاینده علیه ایران در ارتباط با موضوعات هسته‌ای را در دستور کار قرار نخواهند داد. آنان ترجیح می‌دهند تا از طریق گسترش مذاکرات به نتایج مؤثرتری در ارتباط با فرایند غنی‌سازی اورانیوم در ایران نائل شوند؛



۴. امریکا در دوران باراک اوباما با هرگونه اشاعه هسته‌ای مخالف بوده و آن را به‌عنوان یکی از عوامل و زمینه‌های ایجاد تهدید علیه منافع منطقه‌ای و بین‌المللی امریکا می‌داند. طبعاً برای تحقق اهداف خود در راستای اشاعه هسته‌ای از الگوهای همانند مذاکرات چندجانبه، محدودسازی ایران و همچنین ایجاد اجماع بین‌المللی بهره خواهد گرفت؛

۵. بخشی از دیپلماسی امریکا برای محدودسازی ایران از طریق همکاری با روسیه مورد پیگیری قرار می‌گیرد. امریکایی‌ها ترجیح می‌دهند تا محدودیت‌های بیشتری را از طریق همکاری و مشارکت با روسیه علیه ایران ایجاد نمایند. به این ترتیب، محدودسازی می‌تواند ماهیت تهاجمی داشته باشد و از طریق قطعنامه‌های جدید شورای امنیت اعمال شود. شکل دیگری از محدودسازی نیز وجود دارد که از طریق روسیه و سایر کشورهای عملیاتی می‌شود که در حوزه فعالیت‌های هسته‌ای ایران مشارکت دارند؛ و

۶. سیاست امنیتی اوباما بر این امر قرار دارد که هرگونه اشاعه هسته‌ای که در راستای آزمایش سلاح هسته‌ای انجام پذیرد، زمینه‌های لازم برای ایجاد دومینوی هسته‌ای در خاورمیانه را به وجود می‌آورد. در چنین شرایطی، اوباما آمادگی لازم برای بهره‌گیری از ابزارهای نظامی برای مقابله با گسترش هسته‌ای در خاورمیانه را دارا می‌باشد. طبعاً اگر امریکایی‌ها بتوانند طی سال‌های آینده، مشکلات امنیتی خود را از طریق همکاری با گروه‌های میانه‌روی طالبان و پاکستان برطرف نمایند، در آن شرایط از قابلیت‌های بیشتری برای مقابله با شرایط انتشار و گسترش هسته‌ای برخوردار خواهند شد.

ب - امنیت‌سازی در افغانستان و عراق

مهم‌ترین دغدغه باراک اوباما را می‌توان امنیت‌سازی در عراق و افغانستان دانست. روندهای بحران و بی‌ثباتی پس از اقدامات نظامی امریکا علیه طالبان (اکتبر ۲۰۰۱) و صدام حسین (مارس ۲۰۰۳) افزایش یافته است. این امر نشان می‌دهد اوباما به موازات تلاش برای کنترل بحران اقتصادی در امریکا و نظام سرمایه‌داری تلاش دارد تا امنیت‌سازی منطقه‌ای را نیز به انجام رساند. افغانستان به‌عنوان اصلی‌ترین هدف

امنیتی اوپاما محسوب شده و ضرورت‌های استراتژیک آن منجر به افزایش همکاری‌های نظامی و عملیاتی ارتش پاکستان و نیروهای ناتو در افغانستان گردیده است. انتظارات اوپاما از ایران در ارتباط با امنیت‌سازی منطقه‌ای در افغانستان و عراق را می‌توان براساس مؤلفه‌های ذیل مورد توجه قرار داد:

۱. همکاری ایران و القاعده می‌تواند مخاطرات امنیتی بیشتری را برای امریکا و اهداف استراتژیک آن در منطقه ایجاد نماید. از این‌رو اوپاما تلاش می‌کند تا حوزه همکاری‌های امنیتی ایران با القاعده را از طرق مختلف کاهش دهد.

۲. شکل‌گیری تیم‌های مذاکراتی برای فعال‌سازی دیپلماسی سازنده در حوزه امنیت منطقه‌ای را می‌توان یکی دیگر از الگوهای رفتار امنیتی اوپاما دانست. در این ارتباط، *دنيس راس* نقش فعالی را عهده‌دار شده است. راس تلاش نمود تا زمینه‌های مذاکره با ایران را از طریق طرح موضوعات امنیت مشترک در عراق و افغانستان پیگیری نماید. موضوع افغانستان نشان داده است که می‌توان اهداف مشترک امنیتی در روابط واحدهایی را مورد ملاحظه قرار داد که دارای ایدئولوژی و راهبردهای استراتژیک کاملاً متفاوتی می‌باشند. ایران و امریکا مخالف هرگونه فعالیت گسترده و همچنین قدرت فراگیر طالبان در افغانستان هستند. بنابراین آنان می‌توانند دربارهٔ چنین ضرورت‌هایی زمینه گسترش همکاری از طریق دیپلماسی امنیتی را فراهم آورند. طبعاً اگر دیپلماسی امنیتی در یک حوزه جغرافیایی به نتایج مؤثری برای ایران و امریکا برسد، امکان تکرار آن در سایر حوزه‌های جغرافیایی نیز وجود خواهد داشت. به این ترتیب، دیپلماسی امنیتی در افغانستان و عراق زمینه بازسازی همکاری‌ها در سایر مناطق را به وجود می‌آورد.

ج - بازسازی ادراک سیاسی نسبت به ساختار قدرت در ایران

اوپاما بر این اعتقاد بود که می‌تواند ابتکارات مؤثری برای بازسازی روابط ایران - امریکا ایجاد نماید. وی در این ارتباط ضمن ارسال نامه‌ای به مراکز اصلی قدرت سیاسی در ایران تلاش نمود تا موضوعات اختلاف‌برانگیز در روابط متقابل را مورد بررسی قرار دهد. از این طریق اوپاما درصدد برآمد تا نشان دهد نهادهای سیاسی و امنیتی امریکا تمایلی به بهره‌گیری از الگوهای مربوط به «تغییر رژیم»



ندارند. در این ارتباط وی «دیپلماسی سازنده» را جانشین تنش‌های تبلیغاتی و دیپلماتیک نمود.

بحران در فضای سیاسی و ساختاری ایران در روند انتخابات ریاست‌جمهوری زمینه‌های ایجاد وقفه در روابط متقابل ایران - آمریکا را به وجود آورد. به‌طورکلی امریکایی‌ها بر این اعتقادند که قاعده بازی در رقابت‌های سیاسی ایران رعایت نشده و این امر میزان مشروعیت سیاسی کارگزاران اجرایی برای انجام ابتکارات دیپلماتیک در روند همکاری‌های متقابل با ایران را دچار وقفه می‌کند.

چنین رویکردی در شرایطی وجود دارد که کارگزاران اجرایی ایران با وجود ادبیات انتقادی و تهاجمی نسبت به آمریکا، تلاش دارند تا زمینه‌های بازسازی روابط دیپلماتیک را به‌گونه‌ای تدریجی فراهم آورند. این امر بیانگر آن است که روح عمل‌گرایی در سیاست خارجی ایران صرفاً مربوط به گروه خاصی از جمله اصلاح‌طلبان و یا عمل‌گرایان تکنوکرات نمی‌باشد. حتی اصول‌گرایان نیز موضوع منافع ملی کشور را براساس ابتکارات ویژه مورد توجه قرار خواهند داد. انتخابات انجام‌شده، نشان می‌دهد دفتر رئیس‌جمهور فعالیت‌های مربوط به معاونت اجرایی ریاست‌جمهوری را نیز عهده‌دار گردیده و از این طریق می‌تواند ابتکارات مؤثری را در روند بازسازی روابط ایران - آمریکا پیگیری نماید.

نتیجه‌گیری

تغییر در روندهای سیاست خارجی آمریکا فرصت مناسبی را برای جمهوری اسلامی ایران به وجود آورد که از این طریق شرایط برای بازسازی روابط دیپلماتیک و استراتژیک با بسیاری از کشورها را فراهم آورد. سیاست تغییر در الگوی رفتار دیپلماتیک آمریکا در حوزه‌های جغرافیایی و ژئوپلیتیکی مختلفی منعکس گردیده است. همکاری با ایران در چهارچوب فضای منطقه‌ای گسترده‌تری انجام می‌شود که می‌تواند تعارض را به تعادل و مناقشه را به همکاری تبدیل نماید. این امر را می‌توان یکی از اهداف سیاسی آمریکا در روند بازسازی دیپلماسی آن کشور در محیط بین‌المللی دانست.

به‌رغم اینکه سیاست خارجی او‌باما براساس نشانه‌هایی از تغییر دیپلماتیک شکل گرفته، اما چنین فرایندی به‌منزله دگرگونی گسترده در روندهای سیاست خارجی ایران و آمریکا تلقی نمی‌شود. شواهد نشان می‌دهد دو کشور از یک‌سو نیازمند همکاری‌های متقابل امنیتی در حوزه‌های بحرانی می‌باشند؛ از طرف دیگر دارای تضادهای ایدئولوژیک بوده و هریک تلاش دارند تا حقانیت خود را در روند رقابت‌های استراتژیک آینده بازسازی نمایند. به‌عبارت دیگر، الگوی رفتار ایران و آمریکا نه تنها نشانه‌هایی از همکاری متقابل را منعکس می‌کند، بلکه به موازات چنین همکاری‌هایی می‌توان جلوه‌هایی از تعارض و اختلاف نظر را نیز مورد ملاحظه قرار داد. به همین دلیل است که روابط ایران - آمریکا را باید در چهارچوب «همکاری‌های نامتقارن» تحلیل نمود.

این امر بیانگر الگویی است که در دوران او‌باما نیز ادامه خواهد یافت. در روند جدید می‌توان نشانه‌های رفتاری در سیاست خارجی و روابط متقابل ایران - آمریکا را به شرح ذیل مورد ملاحظه قرار داد.

۱. ادراک استراتژیک ایران - آمریکا در روند همکاری قرار داشته، اما این امر نمی‌تواند تضادهای بنیادین در روابط متقابل دو کشور را برطرف نماید؛

۲. هدف اصلی او‌باما عبور از بحران‌های امنیتی در محیط‌های ژئوپلیتیکی همانند آسیای جنوب غربی خواهد بود. به این ترتیب، همکاری و نیازهای متقابل دو کشور، زمینه کاهش تضادهای استراتژیک را به وجود می‌آورد؛

۳. الگوی رفتاری آمریکا در ارتباط با دولت دهم مبتنی بر نشانه‌هایی از «دیپلماسی دوفاکتو» خواهد بود. این امر به‌معنای آن است که همکاری امنیتی ادامه خواهد یافت، اما این‌گونه همکاری‌ها منجر به ابتکارات گسترده برای تغییر در روح همکاری‌های متقابل ایران - آمریکا نمی‌شود؛

۴. تداوم رفتارهای ایدئولوژیک - استراتژیک را می‌توان زمینه‌ساز تداوم جدال‌های نامتقارن ایران - آمریکا دانست. در این روند معمای امنیتی نشانه‌هایی از همکاری، مشارکت و تعارض را منعکس می‌سازد؛ و

۵. اگرچه گام‌های مشهودی در ارتباط با «سیاست آشتی» در روابط

ایران - آمریکا به‌ویژه در دوران او‌باما انجام گرفته، اما این امر به مفهوم بازسازی

بنیادین در روابط دو کشور محسوب نمی‌شود. نخبگان سیاسی و زمامداران ایران - آمریکا در این شرایط ترجیح می‌دهند تا بخش قابل توجهی از تضادهای خود را حفظ نموده و از این طریق در «روند چانه‌زنی» از طریق «متقاعدسازی دیگری» قرار گیرند. *



منابع

الف-فارسی

- دثورتی، جیمز و رابرت فالتزگراف. ۱۳۷۶. نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: نشر قومس.
- روزنا، جیمز. ۱۳۸۰. امنیت در جهان آشوب‌زده، مندرج در ارزیابی‌های انتقادی در زمینه امنیت بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- فوکویاما، فرانسیس. ۱۳۸۶. آمریکا بر سر تقاطع: دموکراسی، قدرت و میراث جریان نئومحافظه‌کاری در آمریکا، ترجمه مجتبی امید، تهران: نشر نی.
- کوهن، سائول. ۱۳۸۷. ژئوپلیتیک نظام جهانی، ترجمه: عباس کاردان، تهران: مؤسسه فرهنگی ابرار معاصر.
- مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۴. تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: سمت.

ب-لاتین

- Bahgat, Gawdat. 2008. "Security in the Persian Gulf: Perils and Opportunities", *Contemporary Security Policy*, Vol. 29, No. 2.
- Baker, James and Lee Hamiltan. 2006. *Iraq Study Group Report*. New Yrok: Vintage Books.
- Carr, Edward Hallett. 1946. *Twenty Years Crisis: An Introduction to the Study of International Relations*, New York: Harper & Row.
- Hunter, Robert. 2009. "A New American Middle East Strategy", *Survival*, Vol. 50, No. 6.
- Hunter, Robert, Edward Gnehm and George Joulwan. 2008. *Integrating Instruments of Power and Influence, Lessons, Learned and Best Practices*, Rand Corporation and American Academy of Diplomacy.
- Hunter, Shireen. 2003. "Iran's Pragmatic Regional Policy", *Journal of International Affairs*, Vol. 56, No. 2.
- Nasr, Vali. 2006. "When the Shiites Rise", *Foreign Affairs*, Vol. 85, No. 4.

- National Committee on American Foreign Policy. 2008. "Toward a New Balance of Power in the Middle East", *American Foreign Policy Interest*, Vol. 30, No. 6.
- Posch, Walter. 2007. *Iran: Between Cooperation and Confrontation*, Paris: Institut for Security Studies.
- Walt, Stephan. 1987. *Alliances; Balancing and Bandwagoning*. Ithaca: Cornell University Press.

